

این هفته: ارزشمندترین وقایع زندگی

ارزشمندترین وقایع زندگی معمولاً دیده نمیشوند و یا لمس نمیگردند، بلکه در دل حس میشوند.

روزی پس از سالها زندگی مشترک، همسرم از من خواست که با زن دیگری برای شام و سینما بیرون بروم. زنم گفت که مرا دوست دارد، ولی مطمئن است که این زن هم مرا دوست دارد. و از بیرون رفتن با من لذت خواهد برد. زن دیگری که همسرم از من میخواست که با او بیرون بروم مادرم بود که ۱۹ سال پیش بیوه شده بود ولی مشغله های زندگی و داشتن ۳ بچه باعث شده بود که من فقط در موارد اتفاقی و نامنظم به او سر بزدم. آن شب به او زنگ زد تا برای سینما و شام بیرون برویم. مادرم با نگرانی پرسید که مگر چه شده؟ او از آن دسته افرادی بود که یک تماس تلفنی شبانه و یا یک دعوت غیر منتظره را نشانه یک خبر بد میدانست. به او گفتم: بنظرم رسید بسیار دلپذیر خواهد بود که اگر ما امشب را با هم باشیم. او پس از کمی تأمل گفت که او نیز از این ایده لذت خواهد برد. آن جمعه پس از کار وقتی برای بردنش میرفتم کمی عصبی بودم. وقتی رسیدم دیدم که او هم کمی عصبی بود کتش را پوشیده بود و جلوی درب ایستاده بود، موهایش را جمع کرده بود و لباسی را پوشیده بود که در آخرین جشن سالگرد ازدواجش پوشیده بود. با چهره ای روشن همچون فرشتگان به من لبخند زد. وقتی سوار ماشین میشد گفت که به دوستانش گفته امشب با پسرم برای گردش بیرون میروم و آنها خیلی تحت تأثیر قرار گرفته اند. ما به رستورانی رفتیم که هر چند لوکس نبود ولی بسیار راحت و دنج بود. دستم را چنان گرفته بود که گوئی همسر رئیس جمهور بود. پس از اینکه نشستیم به خواندن منوی رستوران مشغول شدم. هنگام خواندن از بالای منو نگاهی به چهره مادرم انداختم و دیدم با لبخندی حاکی از یادآوری خاطرات گذشته به من نگاه میکند، به من گفت یادش می آید که وقتی من کوچک بودم و با هم به رستوران میرفتیم او بود که منوی رستوران را میخواند. من هم در پاسخ گفتم که حالا وقتش رسده که تو استراحت کنی و بگذاری که من این لطف را در حق تو بکنم. هنگام صرف شام گپ وگفتی صمیمانه داشتیم، هیچ چیز غیر عادی بین ما رد و بدل نشد بلکه صحبتها پیرامون وقایع جاری بود و آنقدر حرف زدیم که سینما را از دست دادیم. وقتی او را به خانه رساندم گفت که باز هم با من بیرون خواهد رفت به شرط اینکه او مرا دعوت کند و من هم قبول کردم. وقتی به خانه برگشتم همسرم از من پرسید که آیا شام بیرون با مادرم خوش گذشت؟ من هم در جواب گفتم خیلی بیشتر از آنچه که میتوانستم تصور کنم. چند روز بعد مادرم در اثر یک حمله قلبی شدید درگذشت و همه چیز بسیار سریعتر از آن واقع شد که بتوانم کاری کنم. کمی بعد پاکتی حاوی کپی رسیدی از رستورانی که با مادرم در آن شب در آنجا غذا خوردیم بدستم رسید. یادداشتی هم بدین مضمون بدان الصاق شده بود: نپیدانم که آیا در آنجا خواهیم بود یا نه ولی هزینه را برای ۲ نفر پرداخت کرده ام یکی برای تو و یکی برای همسرت. و تو هرگز نخواهی فهمید که آنشب برای من چه مفهومی داشته است، دوستت دارم پسرم.

در آن هنگام بود که دریافتم چقدر اهمیت دارد که بموقع به عزیزانمان بگوئیم که دوستشان داریم و زمانی که شایسته آنهاست به آنها اختصاص دهیم. هیچ چیز در زندگی مهمتر از خدا و خانواده نیست. زمانی که شایسته عزیزانتان است به آنها اختصاص دهید زیرا هرگز نمیتوان این امور را به وقت دیگری واگذار نمود.